

فقط ای‌ها نیست نبودند. اروپا را نگاه کنید. از سارتر بگیرید تا کامو. از اسپنر بگیرسد تا آرتور کوستلر، از رایت بگیرد تا تات. خیلی‌ها بودند که مجذوب شدند و دلیلی هم چه می‌بودید. شدند قلیل فهم است. قرار نبود از انقلاب ۱۹۱۷، استالین درآید. قرار نبود به فولاد بینجامد. یک آرمان ناکجاآبادی بسیار زیبا و عدالت‌خواهانه‌ای پیشش بود. شوروی تنها کشوری بود که در دهه ۳۰ (۱۹۳۰)، حداقل این ادعا را داشت (و در عمل هم بالاخره این کار را انجام داد) که در مقابل نازیسم ایستاد. روشنفکران اروپا، مثل مارلو در استالین و در استالینیسم واپسین سد را در مقابل خلیج سیسم می‌دیدند. بعد مانو آمد و بسپاری را شیفته نقش تازه خود کرد. خود من کتاب آقای بتلهایم را ترجمه کردم و شرمند هستم از این کار. ولی در آن زمان بتلهایم یکی از برجسته‌ترین مارکسیست‌های دنیا شناخته می‌شد. او از انقلاب فرهنگی می‌نویسد که در آن هزاران هزار روشنفکر را نابود کردند و زندگی میلیون‌ها نفر را زیرورو کردند یک نوع فاشیسم روسیایی را حاکم کردند. آدمی مثل بتلهایم در فرانسه کشی در وصف این انقلاب می‌نویسد و ابلیهی مثل من این کتاب را در ایران ترجمه می‌کند و کتاب هم فوری چاپ اول و دومش تمام می‌شود برای اینکه خیلی‌ها در ایران کنجکاو بوده‌اند. برمی‌گردید می‌بینید که بعضی از حرف‌هایی که در مورد انقلاب فرهنگی چینی زده می‌شد، حرف‌هایی گیرنده‌ای بود، گفتند می‌خواهیم نظام طبقاتی را از بین ببریم، گفتند می‌خواهیم بوروکراسی را در دانشگاه‌ها از بین ببریم، گفتند می‌خواهیم این نظام ارباب و رعیتی را که بین استاد و دانشجوست از بین ببریم، می‌خواهیم کارگرها را وارد دانشگاه کنیم… اینها به نظر حرف‌های خوبی می‌آمد و حرف‌های خوبی بود، ولی نه از نظر فاشیسم، و بعد فهمیدیم که این شعارها تنها وسیله‌ای بود برای اینکه مانو قدرت خود را تثبیت کند و لم بیانو و بن شیائینزیم هم‌همینجند. در واقع تصفیه حساب بین زعما بود. یعنی فقط در ایران نبود که این شیفتگی وجود داشت. ایران شاید خیلی بیشتر شیفته شد. در ایران حاکمیت چپ بیشتر شد، برای اینکه در هر حال در قرن بیستم، فکر سیاسی، تئوری سیاسی، اندیشه سیاسی، فلسفه سیاسی، شاید از ضعیف‌ترین عرصه‌های فکری در ایران بودند. کسی دنبالش نرفته بود. یعنی ۵۰ سال رزاشانه و محمدرضاشاه حکومت کردند و در تمام این ۵۰ سال یک کتاب یا مقاله نوشته نشد که سعی کند در عرصه اندیشه سیاسی (نه خزعبلات تبلیغاتی) درسطح اندیشه سیاسی بگوید که چرا نظام مشروطیت سلطنتی یا نظام استبدادی سلطنتی یا اصلا سلطنت برای ایران نظام درست یا غلطی است. بالطبع، به استناد لنین یا استالین یا مانو، یک شبه‌تئوری وجود داشت که چرا نظام موجود نظام خوبی نیست و در این فقدان و فقر فلسفی این اندیشه سیصل یافتگی که پشتش هم یک فکر ناکجاآبادی بود و بدیل‌ها و وقیایش هم به ضعف کامل دچار بودند، واضح است که بتواند کند گل و گل هم کرد.

ما در ایران در حوزه روشنفکری مسأله‌ای داریم به نام **کودتای ۲۸ مرداد** که در دوره خود اهمیت و بازیاب خودش را داشت. ولی اثرات آن در کودتا هنوز هم بر جریان فکری روشنفکری ایران باقی مانده است. نوستالژی دوران کودتا، هم‌رئینویسی از آن دوران و خیلی چیزهای دیگر باعث شده که این سوال پیش بیاید که آیا واقعا کودتای ۲۸ مرداد تا این اندازه اهمیت داشته که با وجودی که چند دهه از آن می‌گذرد هنوز روشنفکری ایران به این شکل دغدغه‌اش را دارد؟

فکر می‌کنم کودتای ۲۸ مرداد بدون شک اتفاق بسیار مهمی بود، ولی مسأله‌ای که به گمان من وجود دارد این است که بحث در مورد آن عملاً چندین و چند سال است که متوقف شده است؛ یعنی کنجکاو جدی، حرف تازه برای گفتن، بازیابی، بازاندیشی آنچه در این زمینه گمان یا فرض یا باور بود، صورت نگرفته است. آنهایی که معتقدند کودتا کودتا بود، ماکان بر اساس همان حرف‌های فکری که کودتا بسودن آن را تکید دارند و اینهاست که معتقدند قیام ملی بود، ماکان باور به همان عقیده دارند. اینکه کسی بیاید و قضیه را تاریخی کند، هنوز صورت نگرفته است و ۲۸ مرداد باید در یک نگاه تاریخی قرار بگیرد؛ تاریخی به این معنا که نگاهمان به آن نگاه سیاسی، عاطفی و ایدئولوژیک نباشد، بلکه نگاه تاریخ باشد و فقط براساس اسناد قضاوت کنیم. نت حب داشته باشیم، به بعضی نکات وواقیته‌ها را کنار هم بگذاریم و ببینیم که چه اتفاقی در آن زمان افتاده است. تا زمانی هم که این مسأله را حل نکنیم، این یکی از گره‌گدهای روشنفکری و گره‌گدهای سیاسی ایران است. به نظر من، نیاز داریم که این جریان را تاریخی کنیم، نیاز داریم که به آن نگاه تازه‌ای بیندازیم. خیلی مسائل هست که محتاجیم واقعا بررسی کنیم؛ یعنی بحث تاریخی در دسترس شماست. سخن من از آنجاست که چه اشتباهاتی در کودتا، چه اشتباهاتی شاه کرد، چه اشتباهاتی زاهدی کرد. اما همه این بازیگران همه حرف‌های خودشان را می‌زنند.

به این بحث تاریخی بسودن اشاره کردید، شما در یکی از کتاب‌هایتان «تجدد و تجددستیزی در ایران» هم همین مقوله تاریخ‌نگاری را می‌پیش کشیده‌اید. حالا سوال این است: در آن سال‌ها که با روشنفکرهای بسیاری صحبت کردام، بحثی داشتیم که روشنفکر ایرانی باید نگاه تاریخی داشته باشد. از طرفی شما مفهومی به نام تاریخ‌نگری نو را که ریشه‌هایش را هم گفته‌اید از کجا هست، مطرح کردید. آیا بین این نگاه تاریخی و تاریخی‌نگری نو تفاوت وجود دارد؟

بیک تفاوت کوچک و در عین حال مهم وجود دارد، به این

معنا که وقتی شما سعی کردید یا به وضعیت رسیدید که به

یک پدیده به صورت تاریخی نگاه کنید، یعنی فاصله عاطفی با آن داشته باشید، فاصله زمانی داشته باشید، حب و بغض‌هایتان را

کنار گذاشته باشید و بتوانید به قضیه از منظر بیشر و کم بی‌طرفی

نگاه کنید، آن وقت روش‌های مختلفی برای نگاه به آن مقطع

تاریخی در دسترس شماست. سخن من از آنجاست که نگاه به همین

تاریخی‌گری است که تلفیقی است از یک نوع نگاه به اصطلاح

ساخت‌گرا، روان‌گولانه و زبان‌شناسانه. جنبه‌هایی از ولتر بنیامین

در آن هست، تک‌همایی از لوکاج در آن هست، اندکی فریود در آن

هست و… در مفهوم واقعی، یعنی التقاط و این نوشتاری‌گری

فرض‌اش بر این است که مثلا اگر بخواهیم پدیده ۲۸ مرداد را

نگاه کنیم، باید تمام شرایط آن زمان را گرد آوریم، به زبان عامه

مردم، تا وضعیت اقتصادی، تا گردش سرمایه فکری و سبمل‌هایی

که مردم استفاده می‌کردند، نوع زبانی که به کار برده می‌شد،

وضعیت سیاسی، وضعیت روانی، آن چنان که اکثر از زمان‌ها یا

از چیزهای دیگری بر می‌آید، یعنی یک واقعیت تاریخی، هرگز

تخت‌بندی پیش‌بینی‌هایی‌های یک رشته دانشگاهی نیست. یعنی هیچ

پدیده‌ای نیست که وقتی در نظرمان بیفتد، ما می‌نویسیم، فقط

تاریخی باشد، فقط جامعه‌شناسی باشد، فقط علوم‌سپاسی باشد یا

فقط نقد لسانی باشد. شما مثلا اگر بخواهید کتر مصدق را بررسی

کنید، باید اندکی زبان‌شناسی بدانید، باید روان‌شناسی بدانید، باید

سمبل‌شناسی بدانید؛ چون دکتر مصدق دائم در حال

استفاده از سمبل‌های سیاسی بود. از زبانش بگیرد تا

اینکه کجا می‌استاد و سخن می‌گفت و چه می‌بوشید.

همه اینها شگردهایی بود که او استفاده می‌کرد تا پیام

خود را به دیگران برساند و وضعیت اقتصادی خاصی

داشت، مخالفتش وضعیت اقتصادی خاصی داشتند،

مثلا می‌بینیم که بعضی از طرفداران شاه، در ماه‌های

قبل از ۲۸ مرداد، کارخانه‌ها را عملا می‌خواباند. یعنی

اگر بخواهیم ۲۸ مرداد را از نظر نوآرخی‌گری بررسی

کنیم، باید تمام این جنبه‌ها را در نظر بگیریم و با وقت

از پدیده شناختی پیدا می‌کنیم و این را هم بایدبریم

که شناخت‌مان نسبی و موقتی است. ایدئولوژیک

نیست. فردا ممکن است سند تازه‌ای بیاید شود و ما را

ناچار کند که در افکارمان بازیابی کنیم، مثالی می‌زنم:

دکتر صدیقی که صحبتش را هم قبل‌ا کردیم گزارش

شگفت‌انگیزی را روز ۲۸ مرداد نوشته است. از صبح

ساعت هفت با دکتر مصدق بوده تا زمانی که از خانه

دکتر مصدق فرار می‌کنند و می‌روند در خانه همسایه

پنهان می‌شوند و تا شبان روز را درذره، توضیح داده

است. سند بسیار مهمی است از آدمی که دقت عجیبی

در ضبط مسائل داشته. چه اطلاعاتی که در صورتی

دکتر صدیقی وجود داشته، یک توصیف دقیق تاریخی

از پدیده. یک نفر تا به حال نیامده با دقت این سند را

بازخوانی و به اصطلاح گله‌گذاری کند و بگوید که این

سند دربار آن روز، چه چیزی به ما می‌دهد. چون این

کسی است که درست روز ۲۸ مرداد کنار دکتر مصدق

نشسته است، از ساعت ۱۰ تا چهار لحظه‌ملاحظه به ما

می‌گوید که چه خبر است. چه اطلاعاتی دکتر مصدق داشت و

چه کارهایی می‌کرد و چه کارهایی نمی‌کرد، وضعیت روحی‌اش

چطور بود، اطرفیانش چه کار می‌کردند. یک نفر نیامده این سند

را سه دقت بخواند و بگوید آیا این با تصور ما از ۲۸ مرداد تفاوت

دارد یا نه وقتی که ساعت ۱۱ مثلا کسی به دکتر مصدق می‌گوید

که آقای دکتر چرا چیزی نمی‌کنید، می‌گوید چه کار کنم، کجا

را اندازه‌ام، چرا چیزی نمی‌تواند به ما بگوید درباره وضعیت اول

و هزار و یک نکته دیگر هست. این سند چاپ شد. خواندندش

و فراموش شد. نوآرخی‌گری این را به ما می‌گوید که اگر ما

به یک نتیجه‌گیری در مورد ۲۸ مرداد رسیدیم و بعد فردا این

سند را دیدیم، این شهادت و صداقت و شرافت علمی را داشته

باشیم که نظمان را عوض کنیم؛ یعنی نوعی نسبی‌گری محدود

را بایدبریم. این گویم نسبی‌گری محدود، برای اینکه نمی‌خواهیم

این شبهه ایجاد شود که نوآرخی‌گری به نسبی‌گری می‌انجامد

و نسبی‌گری به بی‌عملی و اینکه برخی از نسبی‌گری معرفت این

نتیجه را می‌گیرند که بس عمل نیایند کرد. چون هر حقیقت

نسبی فردا قابل تغییر است، پس باید نشست و این حقایق

متغیر را بازیابی کرد. ولی نوآرخی‌گری، حداقل آنچنان که من

می‌فهمم، این را نمی‌گوید. نوآرخی‌گری واقعیت‌گرایان تاریخی

رورتی است. ریچارذ رورتی که می‌گوید ما به یک یقین نسبی

محدود،مقید، براساس داده‌های موجودمان می‌رسیم، براساس این

یقین نسبی محدود مقید عمل می‌کنیم، ولی همواره ذهنمان

را هم باز می‌گذاریم که فردا ممکن است داده تازه‌ای بیاید و

یکسری ضرورت ایجاد کند که براساس آن داده جدید نظمان

را برگردانیم. این صورت‌گیری است که باید با ۲۸ مرداد شروع ولی

می‌بینیم که تا به حال جامعه ما به این مرحله نرسیده است.

برای اینکه همه هنوز زخمی هستند. چه طرفداران صدق، چه

طرفداران شاه و چه کسانی که هنوز درگیری عاطفی‌شان بیشتر

از آن است که بتوانند این فاصله لازم را پیدا کنند.

آدمه سوالم درباره بحثی است که به‌طور مشخص دکتر برهانی

در کتاب «گزارش به نسل بی‌سمن فردا» نوشته کرده‌اند: بحث

بی‌حافظگی جامعه ایرانی. روشنفکران ایرانی، به‌خصوص در این

روزها و با جریاناتی که برایشان اتفاق افتاده، این دغدغه را دارند

و جامعه ایران را به بی‌حافظگی متهم کرده‌اند. یعنی پهنه‌های

روشنفکری ایران به این نتیجه رسیده‌اند که قدرت تعامل و

گفت‌وگو با جامعه خود را ندارند و جامعه نسبت به اعمال اینها

بدبین است و حتی نسبت به روشنفکران خود نافرمانی می‌کند.

به گفته برخی، این قضیه تبدیل شده به ترازوی رابطه روشنفکران

ایرانی و توده مردم. می‌توانید توضیح دهید که چرا جامعه ایرانی

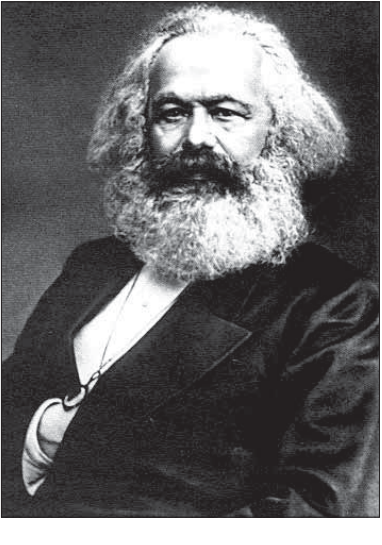
هیچ‌وقت نتوانسته به روشنفکران نزدیک شود – شاید هم به

پرونده روز



است چهان به حرف‌هایش گوش دهد این آدم دیگر احتیاجی به آل‌احمد ندارد که برایش خط‌فکری تعیین کند. این آدم خودش دارد فکر می‌کند. بنابراین قضیه تا حدی دموکراتیک شده و در سطح وسیع رواج پیدا کرده است، مردم انتقادی‌تر شده‌اند و به نظر من اینها جریاناتی نیستند که از آن دل‌سرد شد. اینها جریاناتی‌اند که باید به نوعی به آنها اقتضار کرد. برای اینکه حاصل آن‌ها در نهایت هم روشنفکران جدی‌تری خواهند بود و هم جامعه سالم‌تری که بر پای خودش می‌اندیشد و نیازی به منجی در شکل روشنفکری ندارد. البته الآن چون دوران گذار این روند است، کمی آن را سخت جلوه می‌دهد.

سوال دیگرم درباره همین فردیت است که شما اشاره کردید. من بارها این را خوانده و شنیدام و درباره‌اش صحبت کرده‌ام که روشنفکری باید به صورت فردی عمل کند و اصلا فردیت روشنفکر است که اهمیت دارد، ولی در ایران، به قول آقای گلستان، در مورد مساله روشنفکری، اغلب نگاه گله‌وار وجود داشته، دورهم بودن و جمع بودن و به صورت گسترده یک حرفی را زدن و ما می‌بینیم از وقتی که این شکل گروهی و کثرت‌گرا کم‌رنگ شده و دیگر قدرت سابق را ندارند، روشنفکری ایران هم همان قدرت حداقل ظاهری خود را از دست داده. آیا شما واقعا اعتقاد دارید و من تئوری درست است که روشنفکر باید به فردیت خود اتکا داشته باشد، یا برای حرکت‌های روشنفکری حتما باید نگاه جمعی وجود داشته باشد؟



خاطر اعتقادات سنتی مردم ایران، قضیه چپ بودن هم تاثیر داشته باشد– اشکال از این بی‌حافظگی تاریخی می‌آید چرا؟

فکر می‌کنم اشکال از جاهای دیگری است.

تا زمان انقلاب، جامعه ایران خیلی نسبت به

روشنفکران احترام قائل بود. از آنها حرف‌شونی

داشت. اما بعد از جدی روشنفکران برای

اینکه صورت‌بندی دقیقی از این تجربه کنند،

علت‌یابی قوی کردند، تعداد افتاد از خودشان می‌کند. این‌ها

سنت‌شان کنند، باعث شدند که این اعتمادی

که وجود داشت، این احترامی که وجود داشت

تبدیل شود به این حالتی که شما امروز به

آن اشاره می‌کنید، یعنی فاصله ایجاد کند.

مساله دیگری است. این زمینه نقش بسیار

بسیار مهمی داشت این بود که جامعه ایران در حال تجربه دوران

تاریخی تازه‌ای است. یعنی جامعه ایران با ذهن خودش شروع به

اندیشیدن کرده و حتی مردم به کنجکاو تاریخی رسیده‌اند. شما

بینید کتاب‌های تاریخی چقدر خوانده‌اند. اگر کسی حرفی

برای گفتن داشته باشد، مردم اتفاقا به آنها دقت می‌کنند. شما

الان برگردید ببینید کتاب‌هایی که در چند سال اخیر پرفروش

بودند کتاب‌هایی هستند که از خودشان می‌آید. در مورد

علت وضعیتیه که بر ما رفته یا کتاب‌هایی که مردم فکر می‌کردند

حرف تازه‌ای برایشان دارد. این دو عامل، کمک کرده به پیدا

شدن این وضعیت تازه که من فکر می‌کنم وضعیت خوبی است.

به این معنا که روشنفکرها دیگر این حالت گذشته را که مورد

بی‌توجه جامعه بوده و احتیاج به تولید تازه نداشته‌اند و می‌توانستند

براساس اختراعات تاریخی خودشان بر تخت قدرت روشنفکری

بمانند، از دست داده‌اند. الان باید در مفهوم واقعی، تولید‌کننده

و حرفی برای گفتن داشته باشند. اینکه طرف در زندان بوده و

در زندان مقاومت کرده، دیگر برای روشنفکری کافی نیست. به

نظر من، جامعه خیلی واقع‌بین‌تر و به نوعی «خود مطمئن‌تر»

شده است. جامعه از یک طرف نیازش به روشنفکران را از دست

داده و از طرف دیگر ۷۰ هزار نفر بر این ویلاک می‌نویسند.

همین ویلاک‌نویسی نشان دهنده احساس اطمینان به خود است

و واقعا ستودنی است. یک نفر در روستایی در گوشه‌ای چیزی

می‌نویسد و احساس می‌کند آنچه می‌نویسد، اهمیت دارد و خوب

ایران روشنفکران ما به دو قضیه دچار شدند: یکی همین

مفهوم روشی روشنفکر بود و تک‌دیب و تحقیر فردگرایی

که البته ریشه در فرهنگ خود ما هم دارد. در فرهنگ

ما هم قبل از اینکه روشنفکرها بیایند، فرهنگی نبود که

فردگرایی را تأیید کند. فرهنگی نبود که به کودک یاد

بدهد که ابراز وجود کند. گفته شده که تجدد ملازم با

ابراز وجود فردی یا فردیت از خود مطمئن است. ما

در فرهنگ خودمان، کسی را که ابراز وجود فردی یا

منیت فردی‌اش زیاد باشد، با کلمات تحقیرآمیز خطاب

می‌کردیم. مثل بررو اصطلاحاتی از این جنس داشتیم

و کسی که از حق خودش دفاع می‌کرد و به خودش

اطمینان داشت در جامعه ما آزار می‌دید یعنی آن سنت

ضرفریدت جامعه با آن ضدفریدت روشنفکر روسی

ترکیب شد. این یک قضیه بود. قضیه دیگر این بود که

مفهوم روشنفکر زمانی به ایران آمد که اصولا ایرایت

به یک بحران فرهنگی بود. یعنی عصری که ایرانی بودن

به قول مونتسکیو کار دشواری شده. به این معنا که

روشنفکر ایرانی مثل جامعه ایرانی، احساس می‌کند که

غیب‌افتاده است. توان تولید داخلی ندارد فقط همانطور

که صنعت وارد شده، فکر را هم باید وارد کرد. حرفی

برای گفتن ندارد. کسی که می‌خواهد حرفی بزند، آن

را مستندتر می‌کند. یعنی باید با مارکس یا کس دیگری.

اگر شما انسان ایرانی دوران صفوی را با انسان ایرانی

قرن نوزدهم مقایسه کنید، یکی از تفاوت‌های مهم،

درونی‌شدن همین احساس ضعف و احساس شکست

است. این وضعیت در سطح جامعه هم وجود داشته و

روشنفکرها هم، به نظر من از این قضیه مستثنا نبودند.

الان در جامعه ایرانی اتفاق بسیار مبارکی که در حال رخ دادن

است این است که خیلی‌ها جرات اندیشیدن دارند. خیلی‌ها جرات

اندیشیدن روی پای خودشان را دارند. احساس نمی‌کنند باید برای

اثبات تلاوت فکری‌شان نقل قولی از کسی یا اصطلاح من‌درآوردی

یا غیر من‌درآوردی از یک نویسنده بیآورند. مثلا من وقتی مقالات

آقای محمد قوچانی را می‌خوانم، این را بیات برابم خیلی جالب

است که آدم قوچانی در ایران دارد کار خودش را می‌کند. حرف

گفتنی هم زیاد دارد و اصلا احساس نمی‌کند که از بقیه کم دارد و

احساس هم نمی‌کند که باید از نیویورک تا میز نقل کند تا به حرف

خودش اعتباری بیبخشد. از سلاطین و قدرتمندان مادر دوران شاه

بگیرید تا سطح جامعه، این ضعف تاریخی استعمار و درونی‌کردن

این ضعف تأثیر گذاشته بود که روشنفکر به این پدیده احتیاج

دارد؛ یعنی به ابراز وجود فردی بر جرات اطعمه می‌زند و الان

نتیجه شکست‌هایی که جامعه ایران و جامعه روشنفکری ایران

خورده دارد شروع می‌کند به بازسازی خود و دارد شروع می‌کند

به این بازسازی از نظنر تازه انتقادی. شما ببینید چند کتاب در

این سال‌های اخیر در نقد و نگاه نقانده به خود ما نوشته شده

است. این معتبرترین یا پرفروش‌ترین یا پرخواننده‌ترین کتاب‌ها

بوده‌اند. و حکایت‌ها عین جالب‌ترین یا جالب‌ترین یا جالب‌ترین

مناسی برای خودش ایجاد کند.

یک سوال فردی‌تر، تو ترجمه شما از بولگاکف، در آن دوره، منهای

ارزش‌های بالایی که زمان دارد، در مقابل ایده‌های چپ، با آوردن

یک حرکت ضد جریانی نبوده؟

بله، همانطور که قبلا هم خدمت‌تان عرض کردم، در آن زمان

دو یا سه کار بود که من انجام دادم. بعضی‌هایش همان زمان

چاپ شد و بعضی از آنها تازه بعد از ۱۵ یا ۲۰ سال منتشر شد.

یکی از همان‌ها زمان «هرشد و مار گریته‌ای» بولگاکف بود که شما

به آن اشاره کردید یکی گرمائی بود که در آن فضا نمی‌گنجید؛

فضایی بود که هنوز کسی درباره گرمائی صحبت چندانی

نمی‌کرد. یعنی به آن نداشت. جامعه مدنی هنوز درست نشده

بود. بعد کائوتسکی را ترجمه کردم و چپ سنتی به خاطر این

کتاب خیلی فحش داد که این دیگر چیست و چرا آن را ترجمه

کردم. بعد مهم‌ترین کاری که در آن زمان صورت گرفت و یکی

دیگر از نتایج خوبی که پاکسازی من از دانشگاه برابم داشت، این

بود که (در دانشگاه تهران تدریس می‌کردم، یک سال مرادر